

«وقتی که مردم»

وقتی که مردم تابوتم را بر دوش چهار وززای پیر بگذارید و زنگوله هاشان را احنا کنید!
وقتی که مردم «چشمان ام» را به ستاره‌ی خاموشی سنجاق کنید که رویای پر دردش آوای آدمی بود؛
و «دستان ام» را به کودک خشمگالی دهید تا بداند «مدرسه» چیست و «قلم» را به چه کار می آید.
و «قلب ام» را در چهار راه عباسعلی بگذارید تا کبوتران دانه برچینند و تشنگان سیراب شوند.

* چهار راه یا میدان عباسعلی: محلی شلوغ، پر رفت و آمد و مرکز تجمع حمالان و کارگران جویای کار. در این محل به واسطه‌ی ساختمان قدیمی حضرت عباس، خادمان آن دو آبخوری برای مردم و رهگذران دایر کرده‌اند. فداست این مکان، موجب شده که مردم بخشی از نذورات خود را به صورت نان و ماست و پاشیدن گندم در چلو کبوتران انجام دهند.

«اگر می توانستم...»

«برای آبو- و اوجلان - که جسارت بود و نان»
اگر می توانستم
برایت در توروس گلی می نشاندم
تا هر گزرد شوربخت محنت خویش را در عطرت شستشو دهم
اگر می توانستم
بر دستان خالی هر گزرد آواره خوشه‌ای «گندم» می نشاندم
تا یاد بدارند شخمت
جز برای نان نبود.

* توروس: نام کوه‌هایی است در خاور کشور ترکیه و محلی که آبر و باران‌اش برای ستاندن حقوق پامال شده‌ی مردم گُرد و به رسمیت شناختن آن به پا خاستند.

تو می روی...

تو می روی و چراغهای رفتن به رویم قرمز می شود
من می مانم و رفتن تو
ناگزیر بر ایام دست تکان می دهم
تو پرواز می کنی همراه همه دودهای سربی
و مرا با سیدی پر از اکسیژن تنها می گذاری
سیدی پر از ناخنهای نگرته مرگ
تا خاطر اتمان در یادکنکی از خلاء می ترکد
و بی وزنی عارض رویاهایمان می شود
تو هنوز می روی و دستهای مصنوعی
هنوز هم برایم تکان می خورد.
(رسول ده دار)

درباره یک شاعر شماره پنجم

گفت و گو با علی شهسواری

این جا طبقه هفتمه

اولین سوال را از آخرین مطلب کتاب شروع می‌کنم. نگارش پس گفتار آن هم برای شعر چه ضرورتی دارد فکر نمی‌کنی نوعی سهل‌پنداری را به مخاطب القا می‌کنی؟
شاید حق با شما باشد؛ اما من به هر حال، برای این کار دلایلی داشته‌ام. کم نبودند شاعرانی که در سال ۱۳۷۷، به ویراستاری اشعار معتقد بودند. هنوز «زبان معیار» وجود خارجی داشت و فراروی از آن، مطابق اصول قدیمی بلاغت، مجاز نبود، حالا می‌شود با ویرایش نثر ادبی، کنار آمد اما کنار آمدن به ویرایش شعر، به نظر من عین ذلت است. من فقط سعی کردم به معقدان ویرایش بلاغی شعر، پاسخ ساده بدهم. روی واژه‌ی «ساده» هم تاکید دارم. چون اسلوب نوشتاری خود من در نقد آن زمان، زمخت و علمی بود. شاید می‌خواستم اصول اولیه‌ی شعر را که داشت فراموش می‌شد به زبانی عوام فهم، یادآوری کنم. فکر می‌کنم، هنوز هم، اختلاف درون گروهی ما شاعرها، سر همین مسائل ابتدایی است. نمی‌دانم... شاید هم حق با شما باشد، به هر حال دلایل من، همین‌ها بود که گفتم.
نوعی درون‌نمایه مذهبی در برخی از شعرهای تو نمایان است، کار بسیار حساسی است، اینکه زبان مذهبی داشته باشی و پیرو ادبیات متعهد هم نباشی خودت چه نظری داری؟

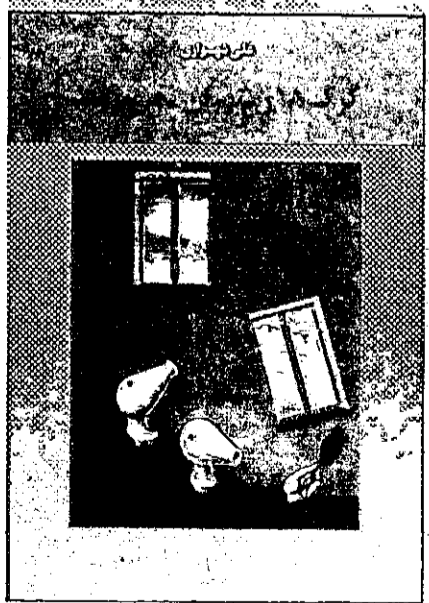
من تصور نمی‌کنم، زبان مذهبی، مایملک شش دانگ سندی یک طیف خاصی باشد. بستگی دارد، یک شعر، چه زبانی را بطلبد.

خب! من شعرهایی هم دارم که مثلاً زبان لمپن گرایانه‌ای دارند، ولی در کل حق با شماست. اغلب رویکردهای زبانی شعرهایم به سمتی می‌رود که زبان نظری داری؟

نگاهی به مجموعه شعر

«گرگها رستوران نمی روند»

علی شهسواری از چهره‌های جوان شعر امروز است که با انتشار کتاب «گرگ‌ها رستوران نمی روند» خود را به عرصه شعر جوان معرفی کرد. آن در کنار شعر کار نقد و روزنامه‌نگاری را نیز دنبال می‌کند و شاید نقطه قوت شعرهای شهسواری همین نقدنویسی اوست که به گونه‌ای چشمگیر او را از آسیب‌های شعر جوان دور کرده است. آنچه مسلم است این مجموعه، مجموعه‌ایست قابل تامل که با استفاده از امکانات شعر امروز توانسته شعرهای موفقی را در خود جای دهد.
پی‌مدرسه باز می‌گردند/ به پیاده‌رو، کنار پارک/ «واکس می‌زنند پایت راه / آدم‌ها را یا کفش هاشان من شناسند / واکس می‌زنند / واکس می‌زنند / تا فرشته شوند روزی / و فرچه بکشند / چرم آسمان را / استفاده از اشیا مرتبط به هم (واکس، کفش، فرچه، چرم) در پیوستگی سطرهای شعر نمود پیدا می‌کند و از طرفی سبب ساختار شعر را به سوی انسجام هرچه بیشتر سوق می‌دهد. استفاده از فاکتور ابهام در برخی از شعرهای این دفتر به نحو مطلوبی انجام گرفته است. ابهامی بدون پیچیدگی و بدون آزار که سعی در درگیری ذهن مخاطب با شعر دارد و چالپ است که این ابهام مرز خود را تا تأخیر معنایی حفظ می‌کند. استفاده از واج‌آرایی و چنانس برای ایجاد ضربانگه و موسیقی شعر در بعضی از شعرها نمایان است. مجموعه «گرگ‌ها رستوران نمی روند» در کنار نقاط قوت خود دچار مشکلاتی نیز هست... استفاده از واژگان آرکائیک و بعضاً مضامین کلاسیک (چه بسیار فرهادها رفتند / راه شدند. ص ۷) در پاره‌ای از اشعار مناسب به نظر نمی‌رسد. به رغم تلاش شهسواری برای ایجاد موسیقی روان در شعر، برخی از



شعرها، به گونه‌ای مشهود به نثر نزدیک می‌شوند که شاعر می‌توانست این مشکل را با استفاده از تک سطرهای نجات دهنده رفع کند. آنچه مسلم است، «گرگ‌ها رستوران نمی روند» از شاعری خوب در آینده‌ای نه چندان دور نوید می‌دهد.

شاعرهای متعهد هم به همان طرف می‌رود. من این زبان را دوست دارم. فکر می‌کنم صمیمی‌تر است. ترکیب زبان سهراب، آثار کلاسیک حوزه که شاید دنباله‌رو بهمنی‌ست، و شعر گفتار تبدیل شده، با زبان متصرفه، که البته این آخری در شعرهای تازه‌ترم بیش‌تر به چشم می‌آید. طبیعی‌ست که این رویکرد زبانی، لازمه‌اش، درون‌نمایه‌هاشان شاید مذهبی بوده که من ترجیح می‌دهم اسمش را درون‌نمایه‌ی عرفانی بگذارم. عده‌ای در درون‌نمایه‌هاشان به دنبال جایگاه اشیاء هستند.

عده‌ای می‌خواهند جایگاه انسان را بداندند (نجدی جزو این دسته بود). عده‌ای هم در درون‌نمایه‌هاشان به دنبال جایگاه عشقی هستند که عرفا آن را حقیقی می‌دانند. در حدود یک سوم غزلیات حافظ، بخشی از اشعار مولانا و حتی امیلی دیکنسون می‌شود این درون‌نمایه را پیدا کرد. اصلاً لب آموخته‌های این عربی، همین بوده. اما بخش دوم سوال‌تان، من خیلی دوست دارم متعهد باشم. بستگی دارد شما تعهد را چه طور معنا کنید. حتی بی‌تعهدترین شاعرها هم به بی‌تعهدی‌شان متعهدند.

شاید بعضی از شعرهای من و امثال من، این‌طور باشد. اما فکر می‌کنم شعر به اصطلاح «غیرمتعهد» هم تنها یک نوع شعر می‌تواند باشد، و نه تعریف مطلق همه‌ی شعرها. توی غرب هم فکر نمی‌کنم همه‌ی گرایش‌ها به اصطلاح، غیرمتعهد یا بی‌تعهد باشد. نژودها مگر چند سال است که مرده؟ یا «ریسوس»؟ «کالونیو» یک نویسنده و نقاد مترقی‌ست که احتمالاً شما هم به دیده‌ی احترام به او نگاه می‌کنید. مقاله‌ی مشهوری دارد با عنوان «رویکردهای درست و نادرست سیاسی در ادبیات» که اتفاقاً توی یکی از شماره‌های مجله‌ی کیان، ترجمه هم شده «کالونیو» توی بخشی از این نوشته می‌گوید که نوع درست‌تر رویکردهای ادبی سیاسی، نوعی‌ست که توی آن آفریننده، ضمن پرسش با انتقاد از هستی، یک الگوری جدید هم در فرم و محتوا یعنی راه‌کار ارائه می‌کند و روح و بدی، بهشت و خوبی، دو سویم مذهب‌اند که عرفان اسلامی چندین آنها را به رسمیت نمی‌شناسد عشق عرفا همان قربت‌آلی... اهل شریعت است که دافعه ندارد رویکرد معطوف به عشق عرفا که تمه مذهب است پیامی عاطفی در خود دارد که کارکرد هنری‌اش را نمی‌توان نادیده گرفت. عرفا به معشوقیت خدواند می‌اندیشند.

در تعدادی از شعرها سطرهایی را داخل پرانتز قرار داده‌ای این پرانتزها (حدافل برای من) نوعی کات حسی پدید می‌آورد از طرفی توضیح اضافی هم هست که گاهی هم یا دیگر سطرهای شعر همگونی ندارد لزوم استفاده از چنین سطرهایی چیست؟
استفاده از علائم نوشتاری مثل نقطه، ویرگول، نقطه - ویرگول، پرانتز و امثال این‌ها، برای بعضی شعرها به نظر من الزامی‌ست. شامل هم گاهی به حد وفور از آن استفاده می‌کرده. شاعران مشهور آن طرف آب هم همین‌طور. بستگی دارد شما چه اعتقادی داشته باشید.

یادم هست مرحوم نجدی، معتقد بود شعرهایش را حتماً باید تیرداد نصری منتقد، تطبیح کند و از علائم نوشتاری استفاده کند تا لحن‌های متنوع‌اش، همان‌طور که هست، منتقل شود. معتقد بود آثارش همان‌طور که خودش می‌خواست باید خوانده می‌شد. من فکر می‌کنم عدم استفاده از این علائم را طرفداران افراطی تاویل، باب کرده‌اند. این به نظر من به خاطر تعریف غلطی‌ست که از هرمنوتیک داریم. فراموش نکنیم که هرمنوتیک علم تاویل متن است و بیش‌تر به کار منتقد و خواننده می‌آید و لزومی ندارد مؤلف، در خدمت آن باشد. شعر به خودی خود، ظرف ساخت‌های زیادی را شامل می‌شود. شاید عدم اقبال خواننده‌ها به شعر امروز، یکی به همین خاطر باشد که ما مصالح واجب یک شعر را حذف می‌کنیم. در حالی که نیازی نیست، شما از ساده‌ترین شعرها هم می‌توانید معانی متفاوت استخراج کنید.

من هنوز به استقلال مؤلف، ایمان دارم و فکر می‌کنم دموکراسی به من این اجازه را بدهد که خودم با استفاده از علائم نوشتار، تعیین کنم که شعرم چه طور خوانده شود. مسلماً خواننده، خوانش‌های خودش را خواهد داشت، اما من محدودش می‌کنم و اجازه نمی‌دهم غلط خوانده شود. البته اگر از علائم اضافه استفاده کرده باشم، حق با شماست و این را باید به حساب کم‌تجربگی‌ام بگذارید و اگر مثال بیاورید، حتماً می‌پذیرم. حرف من چیزی دیگری‌ست. الان عدم استفاده از علائم قبلی مد شده، به جای پرانتز و دو نقطه‌ای گفتاری از خطر تیره و تغییر فونت کلمه استفاده می‌شود.

یک سوال تکراری اما همچنان بدون پاسخ جامع آیا واقعاً شعر جوان با بحران مواجه است؟

هر فعالیت فکری‌ای در ابتدای کار ممکن است دچار افراط شود. ما چند دهه قبل از انقلاب ۵۷، یک دهه و نیم بعد از آن، کم‌تر با شعر، طرف بودیم. تقریباً یک دهه است که شعر دارد به «شعر فی نفسه شعر» نزدیک می‌شود. طبیعی‌ست که به خاطر نوپا بودن این نهضت، گاهی حس می‌کنیم با یک بحران مواجه‌ایم. اما من تصور می‌کنم این دوره به ثبات نسبی برسد. ما در دوره‌ای هستیم که جوان‌ترها هر اثر ترجمه شده‌ای را بدون در نظر گرفتن زمان و مکان، «آخرین دستاورد» تلقی می‌کنند. در حالی که می‌تواند آن اثر، صرفاً یک گرایش نو، یا یک سلیقه باشد، نه یک دستاورد. طوری شده که اگر امروز، جلد بعدی کتاب نقد ادبی «زنه ولک» به چاپ برسد و در آن از زبان گروهی گفته شود که دیگر زمان شعرهای چندصدایی سرآمده، از فردا، همه به شعر تک صدایی رو می‌آورند. به نظر من، نه عدم آگاهی از آموزه‌های جدید کار عاقلانه‌ای است و نه این که دوست‌مان فرشید فرهمندتیا بگوید «من یک



دریداپرست هستم. دریدا، خدای من است! توجه هم داشته باشید که کسانی که پیش‌تر از همه حرف بحران را می‌زنند، مرتجعینی هستند که بدون منفی‌بانی و اعتراض، حیات ادبی‌شان به خطر می‌افتد. آدم، یاد آن آدم کوچولویی می‌افتد که توی کارتون گالیور، همیشه منفی‌بانی می‌کرد. فکر کنم اسمش «گلام» باشد.

رویای ایجاد سبک و سیاق فردی در شعر برای تثبیت وجهه شاعرانه، ذهن خیلی‌ها را به خود مشغول کرده است. تاجایی که خود شعر را هم فدای این جریان‌ها می‌کنند - چنین چیزی - البته به صورت تب و تش - در شعر عده‌ای از جوان‌ترها هم دیده می‌شود و چالپ اینجاست که دست به تک‌روی‌های فردی و غالباً ناموفق هم می‌زنند نظر تو پیرامون این مقوله چیست؟

دوره‌ی مدرنیسم، دوره‌ی همسان‌سازی‌ست. ما با آسمان خراش‌هایی رویه‌رو هستیم که مثلاً پانصد واحد دارند و همه‌ی واحدها مثل هم‌اند. شهرک اکباتان محصول این دوره است، یاد هست یک پار یا یاسین نمکچیان شاعر بودم. از آسانسور بالا رفتم و کلید دوستم توی قفل خانه‌ی خودش نچرخید و خانمی از پشت در گفت: «آین جا طبقه‌ی هفتمه». انگار پارها و پارها برای‌اش اتفاق افتاده بود، خیلی طبیعی و راحت. برخورد کرد. معماری پست مدرن سعی کرده این مشکل را حل کند. البته توی بعضی از کشورها، حالا ما در این نوع معماری با آسمان خراش‌هایی رویه‌رو هستیم که واحدهایش با یک طاق کوچک، یک ستون، یک شکل انتزاعی و امثال این‌ها با واحدهای دیگر فرق دارند. همین اتفاق، برای شعر معاصر هم افتاده. یک دفعه، غول‌ها کنار رفتند و نسل جوان هر کاری که کرد توانست به یک غول تبدیل شود. دیگر دوره‌ای نبود که کنار کاخ انوشیروان، یک کوخ هم دیده شود.

طبیعی‌ست که با روحیه‌ی کلاسیکی که توی همه ما هست، در باطن مان بدمان نمی‌آید، پادشاه باشیم. حالا فرقی نمی‌کند، پادشاه سیاسی باشیم یا ادبی. در حالی که کافی‌ست، مفتون هم نباشیم و متفاوت جلوه کنیم. شاید آن دسته از نسل جوان که منظور شما هستند، خواستند توی دوره‌ی همسان‌سازی، یک غول باشند و در نتیجه، از شعر هم فاصله گرفتند. متفاوت بودن که همیشه به معنای خوب بودن نیست. من اگر همین فردا میدان تجریش را توی ساعتی شلوغ، یا آبریزگاه، اشتباه بگیرم، همه به من توجه می‌کنند! به نظر من، بعضی، متفاوت نویسی‌ها برای رسیدن به سبک جدید، مثل اشتباه گرفتن میدان تجریش با آبریزگاه، جلوی انتظار عمومی‌ست! دلیل دیگر این رویکرد، شاید همسان‌سازی باشد و دلیل‌اش «تقسیم ناعادلانه‌ی تریبون» باشد. تیم‌های ادبی، توی همه‌ی کشورها هستند، اما فکر نمی‌کنم مثل تیم‌های ادبی ایرانی، تمامیت‌خواه باشند. این جاست که یک شاعر که از تریبون کم‌تری برخوردار بوده، مجبور می‌شود توی شعر، همان کاری را بکند که می‌شود توی میدان تجریش انجام داد. رسانه‌های غیرعادلانه، نقش دوپینگ را توی فرهنگ ما بازی می‌کنند و بعد از گذشت زمان، کسی که از این دوپینگ استفاده کرده، دچار افت فاحش خواهد شد. البته منظور من هر نوآوری‌ای نیست. من منظورم فقط آن آثاری‌ست که هیچ شباهتی به شعر ندارد. از نوع بدعت‌های شاعرانه باید استقبال کرد. از شما به خاطر این مصاحبه سپاس گزارم و امیدوارم هم چنان یک تریبون عادلانه باقی بمانید.

دو شعر از علی شهسواری

(۱)
ایستادگی چراغ برق هم کافی نیست
خستگی نرده هم
راه رفتن کامیون پیر روی پل...
رویای پرواز در سیمان پرزده میدان
وقاضی شهر هم که باسکه‌هایش...
تنها دو صدا نمی‌خواهد:
رودخانه
و شعر
(۲)
می‌خواهم ببینم تان
هراس نمی‌گذارد
تیرهایی که هرگز خطا نمی‌رود

پنجره‌ها باز بگذارید
با ماه می‌آیم
از جاده‌ای بدون هراس
از راه شیری